



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم

و ضرورت جهانی‌شدنِ سوسیالیستی

مایکل ای. لیبوویتز

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



مرداد ۱۳۹۹

کارگران برای به چالش کشیدن مداوم سرمایه لازم است چشم‌اندازی روشن از بدیلی سوسیالیستی داشته باشند که بر محوریت شکوفایی انسانی بنا شده باشد. مفهوم سوسیالیسم سده‌ی بیست‌ویکم با تمرکز بر سوسیالیسم به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک، مثلثی سوسیالیستی از الف) مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، ب) تولید اجتماعی سازماندهی شده توسط کارگران برای ج) اهداف و نیازهای اجتماعی که چنین چشم‌اندازی را در اختیار می‌گذارد و بر ضرورت مبارزه برای گسترش هر سه ضلع این مثلث سوسیالیستی دلالت می‌کند. اما با توجه به نابرابری عظیم و دسترسی‌های نایکسان به میراث اجتماعی مشترک ما، [پیگیری این پروژه] از لحاظ بین‌المللی به چه معناست؟ در این مقاله بر ضرورت بسط و گسترش مفهومی از جهانی‌شدن سوسیالیستی تأکید می‌کنیم تا جهانی‌شدن سرمایه‌داری را به چالش بکشیم.

سرمایه‌گرانش دارد طبقه‌ی کارگری را ایجاد کند که وجود سرمایه را ضروری بداند. مارکس این‌گرایش را درک می‌کرد. او در **سرمایه** توضیح می‌دهد: «پیشرفت تولید سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگری ایجاد می‌کند که به واسطه‌ی آموزش، سنت و عادت، مقتضیات این شیوه‌ی تولید را قوانین طبیعی بدیهی می‌داند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۸۹۹). به‌طور خلاصه، مارکس دریافت که سرمایه‌داری گرایش به ایجاد کارگرانی دارد که نیاز دارد، کارگرانی که از منظر عقل سلیم به سرمایه‌داری نگاه می‌کنند. با توجه به رازورزی سرمایه (ناشی از فروش نیروی کار) که باعث می‌شود بارآوری، سود و پیشرفت هم‌چون نتایج دخالت سرمایه‌دار به نظر برسد، نتیجه می‌شود که «هنگامی که سازمان‌دهی فرایند تولید سرمایه‌داری کاملاً گسترش یابد، تمامی مقاومت‌ها را درهم می‌شکنند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۸۹۹). تمامی مقاومت‌ها را درهم می‌شکنند! و مارکس در ادامه می‌افزاید که سرمایه با ایجاد ارتش ذخیره‌ی بیکاران، «مهر سلطه‌ی سرمایه‌دار را بر کارگر می‌زند» و سرمایه‌دار می‌تواند بر «وابستگی» کارگر «به سرمایه» اتکا کند، وابستگی‌ای «که از خود شرایط تولید نشئت می‌گیرد و تداوم این شرایط آن را تضمین می‌کند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۸۹۹).

بنابراین، هرچند کارگران ممکن است بر سر مزد، شرایط کاری و دفاع از دستاوردهای پیروزی در نبردهای گذشته مبارزه کنند، مادامی که مقتضیات سرمایه‌داری را «قوانین طبیعی بدیهی» می‌پندارند، آن مبارزات کماکان در چارچوب روابط سرمایه‌داری قرار خواهند داشت. سرانجام، تبعیت کارگران از منطق سرمایه به این معناست که آن‌ها در مواجهه با بحران‌های سرمایه‌داری، دیر یا زود در راستای تضمین شرایط بازتولید گسترده‌ی سرمایه عمل خواهند کرد.

اغلب گفته می‌شود که تفاوت بزرگی میان بحران در سرمایه‌داری و بحران سرمایه‌داری وجود دارد. این دومی مستلزم کنش‌گران آگاهی است که آماده‌ی به پایان رساندن سرمایه‌داری‌اند، آماده‌ی به چالش کشاندن و غلبه بر

منطق سرمایه‌اند. اما فرایند انقلابی کار مستلزم چشم‌اندازی است که به چشم کارگران هم‌چون عقل سلیمی دیگرگون، هم‌چون عقل سلیم خود آن‌ها، جلوه کند.

ما نیز همانند بدترین معمار می‌بایست آن هدف را پیش از تحققش در واقعیت در ذهن‌مان بسازیم؛ فقط چنین هدف آگاهانه‌ای می‌تواند اراده‌ی هدف‌مند لازم برای تکمیل شکست منطق سرمایه را تضمین کند (مارکس، ۱۹۷۷: ۲۸۴). برای مبارزه با وضعیتی که در آن کارگران «به‌واسطه‌ی آموزش، سنت و عادت» مقتضیات سرمایه را «قوانین طبیعی بدیهی» می‌دانند، می‌بایست برای عقل سلیمی **دیگرگون و بدیل** [عقل سلیم بورژوایی] مبارزه کنیم. اما از آن چه تصویری از جامعه‌ی جدید که کارگران باید مقتضیاتش را «قوانین طبیعی بدیهی» بدانند، چه تصویری داریم؟ آشکارا چنین تصویری همان نتایج تلاش‌های سده‌ی بیستم برای ساختن سوسیالیسم نیست — تلاش‌هایی که بنا به عبارت مارکس به «سرخوردگی رقت‌انگیزی» انجامید.

«پیوند اساسی»: پراتیک و شکوفایی انسانی

«ما باید سوسیالیسم را از نو ابداع کنیم» — این همان عبارتی بود که هوگو چاوز با بیان آن در پایان سخنرانی‌اش در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ و در فوروم اجتماعی جهانی در پورتوآلگره‌ی برزیل، هوش از سر کنش‌گران ربود. او تأکید کرد که «[این سوسیالیسم تازه] نمی‌تواند از همان نوعی باشد که در شوروی شاهدش بودیم، بلکه این [شکل تازه] در نتیجه‌ی تحول نظام‌های تازه‌ی ظهور می‌کند که بر مبنای تعاونی و نه رقابت ساخته شده‌اند». چاوز چنین استدلال کرد که اگر قرار باشد به فقر اکثریت جهان پایان دهیم، می‌بایست از سرمایه‌داری فراتر رویم. «اما نمی‌توان به سرمایه‌داری دولتی، که همان انحراف شوروی است، پناه ببریم. ما می‌بایست سوسیالیسم را به‌مثابه‌ی یک تز، یک پروژه و یک مسیر احیاء کنیم؛ نوع تازه‌ای از سوسیالیسم، سوسیالیسمی انسانی که انسان‌ها را مقدم بر هرچیز قرار می‌دهد، نه ماشین‌ها یا دولت را» (لبوویتز، ۲۰۰۶: ۱۰۹).

خلاصه، نه گسترش وسایل تولید و نه رهبری دولتی، هیچ‌کدام نباید جامعه‌ی سوسیالیستی تازه را تعریف کنند، بلکه انسان‌ها باید در مرکز این شکل تازه از سوسیالیسم قرار بگیرند. این [گزاره] در هسته‌ی خود، پیش‌فرض سوسیالیسم برای سده‌ی بیست‌ویکم را دربردارد؛ و این مسئله نشانه‌ی بازگشتی به دیدگاه سوسیالیستی سده‌ی نوزدهم است. به‌طور مشخص، بازگشتی به مارکس — بازگشت به تقابلی که او در کتاب **سرمایه** بین دو نوع جامعه قائل است: بین جامعه‌ای تابع منطق سرمایه (که در آن «کارگران به‌منظور پاسخ‌گویی به نیاز ارزش‌های موجود برای ارزش‌افزایی وجود دارند») و منطق جامعه‌ای جدید، که «وضعیت را وارونه می‌سازد، وضعیتی که در آن [هدف از] ثروت عینی^۱ ارضای نیاز خود کارگران برای شکوفایی است» (مارکس، ۱۹۷۷: ۷۷۲).

مفهوم نیاز کارگر به شکوفایی نقطه‌ی اوج تأکید پیوسته‌ی مارکس بر مرکزیت شکوفایی انسانی است — یعنی، برداشت او از «انسان‌هایی غنی»، «بالیدن فردیت غنی»، [برداشت او] از ثروت واقعی که عبارت است از شکوفایی

توانمندی انسانی. هدف آشکار جامعه‌ی جدید از این قرار است: «وضعیت وارونه» ای که امکان «شکوفایی تمام‌عیار فردیت» را می‌دهد، «تحقق تمام‌وکمال محتوای انسانی»، «شکوفایی تمامی قدرت‌های انسانی به معنای دقیق کلمه و به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه» (لبوویتز، ۲۰۰۳: ۱۳۱-۱۳۳؛ ۲۰۱۰: ۴۲-۴۴). جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته، با این وارونه ساختن و آرونگی سرمایه‌داری، به همان جامعه‌ای بدل می‌شود که در آن «تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرطی است برای تکامل آزادانه‌ی همگان» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸: ۵۰۶).

اما این تنها یک سویه از چشم‌انداز مارکس است. تمرکز بر شکوفایی تمام‌وکمال توانمندی انسانی سرشت‌نمای بخش عمده‌ای از تفکر سوسیالیستی در سده‌ی نوزدهم بود (لبوویتز، ۲۰۰۶: ۵۳-۶۰). آن‌چه مارکس به این تأکید بر شکوفایی انسانی افزود، درکش از چگونگی رخ دادن بالیدن توانمندی‌های انسانی بود. او در «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ» به روشنی اظهار داشت [که چنین بالیدنی] معادل نیست با اعطای هدایایی به افراد و تغییر اوضاع و احوال برای آن‌ها؛ بلکه، ما خودمان فقط از رهگذر پراتیک واقعی و تغییر دادن اوضاع و احوال تغییر می‌کنیم. مفهوم «پراتیک انقلابی» مارکس، آن مفهوم «انطباق تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت انسانی یا تغییر خود»، همان رشته‌ی سرخ‌رنگی است که در سراسر آثار او کشیده شده است (مارکس، ۱۹۷۶: ۴). انسجام مارکس در خصوص این نکته هنگامی که از مبارزات کارگران علیه سرمایه سخن می‌گوید و اینکه پراتیک انقلابی چگونه «اوضاع و احوال و انسان‌ها» را دگرگون می‌کند و توانمندی‌های‌شان را گسترش می‌دهد و آن‌ها را شایسته‌ی خلق جهانی جدید می‌کند، کاملاً یکدست است (لبوویتز، ۲۰۰۳: ۱۸۰-۱۸۳).

اما این فرایند تغییر خودمان، به‌هیچ‌وجه به سپهر مبارزات سیاسی و اقتصادی محدود نمی‌شود. مارکس اشاره داشت که در خود عمل تولید، «تولیدکننده نیز تغییر می‌کند، به این معنا که خصایص تازه‌ای را در خود شکوفا می‌سازد، خود را در تولید بسط و گسترش می‌دهد، خود را دگرگون می‌سازد، ایده‌ها و توانمندی‌های تازه، شیوه‌های تعامل تازه، نیازها و زبانی تازه را می‌پروراند» (مارکس، ۱۹۷۳: ۴۹۴). و مسلماً، روابطی که کارگران در آن دست به تولید می‌زنند، بر ماهیت آن‌چه تولید می‌کنند نیز اثر می‌گذارد. به‌هرحال، همین مقصود مارکس بود که می‌گفت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری چگونه «کارگر را کژدیسه می‌کند و او را به جزئی واکنده از انسان تقلیل می‌دهد» و او را تنزل می‌بخشد و «توانمندی‌های فکری فرایند کار را از او می‌ستاند» (مارکس، ۱۹۷۷: ۷۹۹).

کوتاه سخن این‌که بازشناسی این امر ضروری است که در نتیجه‌ی هر فعالیت انسانی‌ای، محصولی مضاعف حاصل می‌شود — هم تغییر ابژه‌ی کار و هم تغییر در خود کارگر (لبوویتز، ۲۰۱۰: ۵۰-۵۵، ۱۵۴-۱۵۹). در رابطه با هر فعالیتی باید دو پرسش را مطرح کرد: این فعالیت به چه ترتیب موجب تغییر اوضاع و احوال می‌شود؟ و به چه ترتیب این مسئله موجب تغییر انسان کنش‌گر می‌شود؟ اگر در پی تغییر جهان هستیم، آمیزه‌ی پراتیک و شکوفایی انسانی از دید مارکس همان پیوند ضروری‌ای را بنا می‌نهد که باید درک کنیم.

سوسیالیسم سده‌ی بیست‌ویکم

همانطور که در کتاب‌هایم، یعنی *اکنون باید آن را ساخت* (۲۰۰۶) و *بدیل سوسیالیستی* (۲۰۱۰)، استدلال کرده‌ام، این برداشت از پیوند اساسی پراتیک و شکوفایی انسانی^۱ عنصری مهم در انقلاب بولیواری ونزوئلا، از همان آغازش، بوده است. قانون اساسی بولیواری (که در ۱۹۹۹ تصویب شد) با تصدیق این که هدف جامعه‌ی انسانی باید «تضمین شکوفایی انسانی فراگیر» باشد، و در این اعلان‌اش که «همگی واجد حق شکوفایی آزادانه‌ی شخصیت خود هستند» و تمرکز بر «شکوفایی ظرفیت خلاقانه‌ی تمامی موجودات انسانی و تحقق تمام‌عیار شخصیتش در جامعه‌ای دموکراتیک»، آکنده از مضمون شکوفایی انسانی است.

جنبه‌ی دیگر این پیوند اساسی را می‌توان در این بیانیه‌ی قانون اساسی مشاهده کرد که مشارکت افراد در «شکل‌دادن، به انجام رساندن و کنترل مدیریت امور عمومی، راه ضروری دستیابی به [هدف] مداخله دادن [مردم] به‌منظور تضمین شکوفایی تمام‌عیار آن‌ها، هم به صورت فردی و هم جمعی است». همین تأکید بر جامعه‌ای دموکراتیک، مشارکتی و مبتنی بر نقش‌آفرینی، در سپهر اقتصادی نیز مشاهده می‌شود، یعنی با تأکید بر «خودمدیریتی، مدیریت اشتراکی و تعاونی در تمامی شکل‌ها» و نیز تأکید بر «مشارکت فعالانه، آگاهانه و مشترک» (لبوویتز، ۲۰۰۶: ۷۲، ۸۹-۹۰؛ ۲۰۱۰: ۱۴).

البته ما همگی می‌دانیم که فاصله‌ی عظیمی میان دنیای واقعی و کلمات بهترین قانون اساسی وجود دارد و ونزوئلا نیز در این زمینه استثناء نیست. باین‌همه، ظهور شوراهای اشتراکی، کمون‌ها و کنترل کارگران در کارخانه‌های احیاء‌شده و بخش‌های دولتی در ونزوئلا، آشکارا حاکی از تلاشی است به‌منظور تحقق چشم‌انداز جامعه‌ای که در آن نقش‌آفرینی شهروندان شرط ضروری «شکوفایی تمام‌عیار فردی و جمعی» آن‌هاست. پدید آوردن شرایطی در محل‌های کار و اجتماعات برای آن که افراد بتوانند ظرفیت‌هایشان را شکوفا سازند، جنبه‌ای اساسی در مفهوم سوسیالیسم سده‌ی بیست‌ویکم است. اما این مسئله تنها یکی از عناصر است. تا زمانی که سرمایه مالک میراث اجتماعی ماست — یعنی محصولات مغز و دست اجتماعی ما — کارگر چگونه می‌تواند نیازش به شکوفایی را تحقق بخشد؟ و تا زمانی که ما دیگر تولیدکنندگان را هم‌چون دشمنان یا بازار [فروش] خود تلقی می‌کنیم — یعنی، تا زمانی که انگیزه‌ی ما سود شخصی مادی و فردی ماست — چگونه می‌توانیم ظرفیت‌هایمان را شکوفا سازیم؟

سرمایه‌داری نظامی ارگانیک است، نظامی که غالباً شرایط وجودش را (از جمله طبقه‌ی کارگری که الزامات آن را «قوانین طبیعی بدیهی» تلقی می‌کند) بازتولید می‌کند. این مسئله نقطه‌ی قوت سرمایه‌داری است. بدیل سوسیالیستی برای مقابله با این نقطه‌ی قوت و تحقق «نیاز خود کارگر به شکوفایی» باید نظامی ارگانیک نیز باشد، یعنی ترکیبی خاص از تولید، توزیع و مصرف، یک نظام بازتولیدی. آن چه چاوز در ژانویه‌ی ۲۰۰۷ «مثلت بنیادین

سوسیالیسم» نامید (یعنی مالکیت اجتماعی، تولید اجتماعی و پاسخ‌گویی به نیازهای اجتماعی)، گامی است برای مفهوم‌پردازی چنین نظامی (لبوویتز، ۲۰۱۰: ۲۴-۲۵).

منطق این ترکیب سوسیالیستی، این تلقی از سوسیالیسم سده‌ی بیست‌ویکم که در ونزوئلا جوانه زده است (لبوویتز، ۲۰۰۷، ۲۰۱۰) را بررسی می‌کنیم. مضمون شکوفایی انسانی عبارت است از وحدت‌بخشی به این سه جنبه‌ی مثلث سوسیالیستی:

الف. مالکیت اجتماعی وسایل تولید عنصری حیاتی در این ساختار محسوب می‌شود، چراکه یگانه راه برای تضمین این مسئله است که بارآوری اشتراکی و اجتماعی ما در جهت شکوفایی آزادانه‌ی همگی به کار می‌رود، نه در جهت تحقق اهداف شخصی سرمایه‌داران، گروه‌هایی از تولیدکنندگان یا بوروکرات‌های دولتی. اما این موضوع دامنه‌ای وسیع‌تر از فعالیت‌های فعلی‌مان را دربر می‌گیرد. مالکیت اجتماعی بر میراث اجتماعی، بر نتایج کار اجتماعی گذشته، اذعان به این امر است که تمامی موجودات انسانی زنده حق دارند ظرفیت‌هایشان را شکوفا سازند — یعنی واجد حق ثروت واقعی، شکوفایی ظرفیت انسانی، هستند. این تصدیق همان حکم است که «تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرطی است برای تکامل آزادانه‌ی همگان».

ب. سازمان‌دهی تولید اجتماعی از سوی کارگران، مناسبات تازه‌ای — مناسبات تعاونی و هم‌بستگی — را میان تولیدکنندگان ایجاد می‌کند. این سازمان‌دهی اجازه می‌دهد کارگران به «[فرایند] فلج‌کننده‌ی بدن و ذهن» و از دست رفتن «تک‌تک اتم‌های آزادی، هم در فعالیت فیزیکی و هم فعالیت فکری» پایان بخشند (مارکس، ۱۹۷۷: ۴۸۴، ۵۴۸، ۷۹۹)، یعنی پایان دادن به شرایطی که حاصل جدایی ذهن و دست است. بنابراین، سازمان‌دهی تولید در تمامی سپهرها از سوی کارگران، شرطی است برای شکوفایی تمام‌عیار تولیدکنندگان، شرطی برای شکوفایی ظرفیت‌هایشان — شرطی برای تولید موجودات انسانی غنی.

ج. پاسخ‌گویی به اهداف و نیازهای اشتراکی به‌مثابه‌ی هدف فعالیت مولد، به این معناست که به جای تعامل با یکدیگر در قامت افراد مجزا و بی‌اعتنا به هم، در قامت اعضای یک اجتماع دست به عمل می‌زنیم. به‌جای آن‌که در یک مبادله توانمندی خود را مایملک و ابزاری برای تضمین عایدی هرچه بیشتر بدانیم، از تصدیق انسانیت مشترک، و از این‌رو، اهمیت شرایطی که در آن همگان قادر به شکوفایی ظرفیت کاملشان باشند، آغاز می‌کنیم. زمانی که فعالیت مولد ما در جهت نیازهای دیگران تنظیم شده باشد، هم موجب هم‌بستگی میان افراد می‌شود و هم موجودات انسانی سوسیالیست پدید می‌آورد.

این سه جنبه‌ی «مثلث سوسیالیستی» اجزاء یک کل را تشکیل می‌دهند. بخش‌های ساختاری که در آن «تمامی عناصر به‌شکلی توأمان از هم‌زیستی برخوردارند و یک‌دیگر را حمایت می‌کند»، عناصری که واجد کنش متقابل اند. «هر کلیت ارگانیکی واجد چنین وضعیتی است» (مارکس، ۱۹۷۶b: ۱۶۷؛ ۱۹۷۳: ۱۰۰). اما همین وابستگی متقابل

این سه جنبه، حاکمیت که تحقق هر عنصر به وجود دو عنصر دیگر وابسته است. این تصور که می‌توان برخی مسائل را کنار گذاشت تا زمانی که مرحله‌ای عالی‌تر (و زیباتر) از راه برسد، تصویری است که هیچ نسبتی با مفهوم یک نظام ارگانیک ندارد.

اما اگر نظام را یک کلیت نگیریم چه می‌شود؟ ادامه‌ی حضور عناصری از سرمایه‌داری صرفاً به این معنا نیست که سوسیالیسم به دلیل فقدان برخی از بخش‌ها، کماکان ناکامل است. به هر حال [باید پرسید که] مناسبات کهنه چه نوع افرادی را پدید می‌آورد؟ در واقع، هر لحظه که افراد در چارچوب مناسبات کهنه عمل می‌کنند، در فرایند بازتولید ایده‌ها و نگرش‌های کهنه سهیم‌اند. کار کردن درون یک سلسله‌مراتب، عمل کردن بدون آن که از توانایی تصمیم‌گیری در محل کار و جامعه برخوردار باشیم، تمرکز بر نفع شخصی به جای هم‌بستگی — همین فعالیت‌ها هستند که به صورت روزانه افراد را می‌سازند؛ یعنی فرایند بازتولید محافظه‌کاری زندگی روزمره — در واقع، بازتولید عناصر سرمایه‌داری.

مفهوم سوسیالیسم سده‌ی بیست‌ویکم به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک، از لحاظ نظری تجربه‌ی سده‌ی بیستم را اصل قرار می‌دهد یعنی نیاز به ساختن تمامی اضلاع مثلث سوسیالیستی. **یک جنگ، سه جبهه**. در غیاب مبارزه‌ای برای مقهور کردن همه‌ی عناصر جامعه‌ی کهنه، لاجرم جامعه‌ی جدید تحت‌تأثیر جامعه‌ی کهنه قرار می‌گیرد.

این مفهوم از سوسیالیسم به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک به جامعه‌ای اشاره دارد که در آن «شکوفایی آزادانه‌ی هر شخص شرط شکوفایی آزادانه‌ی همگان است». پیش‌فرض آن عبارت از این است که همه‌ی افراد از حق شکوفایی تمام‌عیار توانمندی‌شان برخوردارند و جامعه‌ای که باید برای ساختنش مبارزه کنیم، مبتنی است بر اصل «به هرکس به اندازه‌ی نیازش در جهت شکوفایی». به گفته‌ی مارکس، در چنین جامعه‌ای، «شکوفایی توانمندی‌های انسانی از یک جنبه، {نمی‌تواند بر} پایه‌ی محدودیت شکوفایی جنبه‌ای دیگر بنا شود» (مارکس، ۱۹۸۸: ۱۹۰-۱۹۲).

مسئله‌ی این مسئله به برداشتی از حق [entitlement] باز می‌گردد و من تلاش کرده‌ام در **بدیل سوسیالیستی: شکوفایی انسانی واقعی** (۲۰۱۰)، با معرفی مفهوم منشوری برای شکوفایی انسانی، برخی از ابعادش را طرح کنم:

الف. هرکس حق دارد در میراث اجتماعی موجودات انسانی شریک باشد، هرکس برای استفاده و بهره‌مندی از محصولات مغز اجتماعی و دست اجتماعی، به‌منظور شکوفایی تمامی توانایی‌های بالقوه‌اش، از حقی برابر برخوردار است.

ب. هرکس حق دارد بتواند توانایی‌ها و توانمندی‌های کاملش را از رهگذر دموکراسی، مشارکت و نقش‌آفرینی در محل کار و جامعه شکوفا سازد — فرآیندی که در آن این سوژه‌های فعالیت از پیش شرط سلامت و آموزش لازم برای استفاده‌ی کامل از این امکان برخوردار هستند.

ج. هرکس از حق زندگی در جامعه‌ای برخوردار است که در آن موجودات انسانی و طبیعت می‌توانند پرورش یابند — جامعه‌ای که در آن می‌توانیم توانایی بالقوه‌ی تمام‌عیارمان را در اجتماع‌هایی مبتنی بر هم‌یاری و هم‌بستگی شکوفا سازیم.

نابرابری بین‌المللی و طرد

این امکان وجود دارد که در هر کشوری در این سه جبهه — مبارزه برای جایگزینی مالکیت خصوصی و وسایل تولید با مالکیت اجتماعی، جایگزینی استبداد محل کار سرمایه‌داری با تصمیم‌گیری دموکراتیک و جایگزینی نفع شخصی با تمرکز بر ضرورت شکوفایی آزادانه‌ی همگان — علیه سرمایه مبارزه کرد.

اما دلالت‌های چنین منشوری در سطح جهانی چه خواهد بود؟ ما آن‌چه را که ذیل جهانی‌شدن سرمایه‌داری رخ می‌دهد درک می‌کنیم. منطق سرمایه همه‌ی نیازهای انسانی را تابع سود و رشد سرمایه می‌سازد. چنان‌که مارکس تأکید داشت، «فعالیت هدف‌مند سرمایه، تنها می‌تواند ثروتمندتر شدن باشد، یعنی، بزرگ‌تر شدن و افزودن بر خود» (مارکس، ۱۹۷۳: ۲۷۰). بنابراین، سرمایه می‌کوشد طول و شدت کار روزانه را افزایش دهد، مزدهای واقعی را کاهش و بارآوری را در نسبت با مزدهای واقعی افزایش دهد. باین‌همه، فقط مادامی موفق به این کار می‌شود که بتواند کارگران را از یکدیگر جدا و مجزا سازد. سرمایه از رهگذر افزایش درجه‌ی جدایی میان کارگران، شکل‌دهی و حفظ ائتلاف‌هایی را میان آن‌ها علیه خود دشوار می‌سازد و به این ترتیب، از موانع رشدش عبور می‌کند.

تفاوت‌های عظیمی که میان تولیدکنندگان سراسر جهان وجود دارد، بستری را فراهم می‌کند که توانایی سرمایه برای جدایی کارگران از هم را به شدت افزایش می‌دهد. با توجه به گستره‌ی ارتش ذخیره‌ی جهانی تولیدکنندگان که مشاغلی با مزدهای پایین برای آن‌ها کماکان پیشرفتی است چشم‌گیر در رابطه با توانایی‌شان برای پاسخ‌گویی به نیازهای خود، سرمایه از انتقال عملیات تولیدی به مناطقی که در آن‌ها کار [ارزان] عرضه می‌شود و تفاوت بارآوری کاهش پرداخت‌های مزدی را خنثی نمی‌کند، سود چشمگیری می‌برد. اما در این‌جا صرفاً مسئله‌ی نیازهای تاریخی سطح پایین مطرح نیست؛ خودکامگی و سرکوب دولتی سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری به کسب‌وکارهای سرمایه‌داری‌ای که آماده‌اند تا از این مناطق به مثابه‌ی سکوه‌های صادرات استفاده کنند، مزیتی مطلق اعطا می‌کند. بنابراین، تفاوت استثمار کارگران از طریق سرکوب حقوق کارگری و شهروندی، به عملیات تولیدی در چنین مناطقی کمک می‌کند تا در رقابت پیروز شوند.

جهانی‌شدن سوسیالیستی چه تفاوتی باید داشته باشد؟ آشکارا پیش‌فرض آن می‌بایست جایگزینی مالکیت سرمایه‌داری و وسایل تولید با مالکیت اجتماعی و جایگزینی استبداد محل کار سرمایه‌داری با تولید اجتماعی سازمان‌دهی‌شده توسط کارگران باشد. در یک کلام، باید به استثمار سرمایه‌داری و کژدیسی کارگران که جدایی تفکر و عمل موجب آن می‌شود پایان دهیم. اما آیا مفهوم جهانی‌شدن سوسیالیستی حاکی از همان تقسیم کار

بین‌المللی سابق است — که فقط با جایگزینی مناسبات غیرسرمایه‌داری در نهادهای مختص به سرمایه‌داری تصحیح می‌شود؟ یا همین تقسیم‌کار بین‌المللی نیز باید به‌شکلی اساسی تغییر کند؟

اگر قصد اندیشیدن به جهانی‌شدن سوسیالیستی را داشته باشیم، بی‌درنگ باید با توجه به حق سهم بودن در میراث اجتماعی موجودات انسانی، به بررسی آشکار دلالت‌های موج‌عظیم نابربری‌ها و طرد [اجتماعی] موجود پردازیم. به‌هرحال، وسایل تولید محصول کار گذشته، محصول مغز و دست اجتماعی‌اند، یعنی آن‌چه مارکس (۱۹۷۳: ۶۹۴، ۷۰۴-۷۰۶) «ندام‌های مغز انسانی که توسط دست انسانی خلق شده‌اند: قدرت عینیت‌یافته‌ی دانش» نامیده است. وسایل تولید همان میراث اجتماعی ما هستند — میراث تمامی بشریت. بنابراین، چرا باید تنها بخشی از جامعه مالک میراث اجتماعی ما باشد؟

چنان که مارکس نشان داده، میراث اجتماعی ما در حال حاضر در مالکیت سرمایه قرار دارد، چراکه نسل‌های کارگران توانایی تولید خود را به سرمایه فروخته‌اند و محرک سرمایه برای توسعه موجب استثمار آن‌ها شده است. بنابراین، تمامی قدرت کار اجتماعی به قدرت سرمایه بدل شده است. و مادامی که سرمایه مالک وسایل تولید باشد، فرایند سرمایه‌داری تولید نیز موجودات انسانی و طبیعت را در مقام وسیله (و نه غایت) به کار خواهد گرفت و از این‌رو موجب نابودی این دو «منبع اصیل ثروت» خواهد شد.

اما این بار صرف‌پایان بخشیدن به مالکیت سرمایه‌داری وسایل تولید کافی نیست. تجربه‌ی [سوسیالیسم] در کشورهای منفرد این را به ما اثبات کرده است. حتی اگر وسایل تولید دیگر در مالکیت سرمایه نباشند و در قالب دولت به مالکیت جامعه دربیایند، نمونه‌های یوگوسلاوی، چین و کوبا پدیده‌ی مشابهی یعنی دسترسی نایکسان به وسایل تولید ویژه را نشان می‌دهند. اگر کسانی که وسایل تولید ویژه را در اختیار دارند، در این جهت قرار گیرند که حق همگان در سهم شدن در میراث اجتماعی موجودات انسانی را تضمین کنند، این موضوع دیگر مشکل‌آفرین نخواهد بود، اما دسترسی نایکسان [به این میراث] زمانی مسئله‌زا می‌شود که این تفاوت‌ها [در دسترسی] در ترکیب با منافع (افراد یا گروه‌ها) قرار گیرد. به‌هرحال تمامی وسایل تولید با یکدیگر برابر نیستند؛ و اگر برخی از تولیدکنندگان بتوانند در نتیجه‌ی دسترسی خاص‌شان به برخی وسایل تولید، مزایای مشخصی (مانند مزدهای بالاتر) را برای خود تضمین کنند، این مزیت نتیجه‌ی انحصار خواهد بود — یعنی توانایی طرد دیگران از آن مزایا.

آیا چنین طردی ذیل جهانی‌شدن سوسیالیستی نیز ادامه خواهد داشت؟ اگر تصدیق کنیم که وسایل تولید [فعلی] ما، یعنی میراث اجتماعی‌مان، عمدتاً نتیجه‌ی استثمار نسل‌های تولیدکنندگان است (و نه محصول تولیدکنندگان فعلی)، چه عاملی گروهی مشخص از تولیدکنندگان فعلی را بیش از دیگران مستحق [بهره‌گیری] از چیزی می‌سازد که مارکس آن را «انباشت دانش و مهارت، انباشت نیروهای مولد عام و مغز اجتماعی» (مارکس، ۱۹۷۳: ۶۹۴) می‌نامید؟ در مقیاس بین‌المللی، این دسترسی نایکسان به شکل حاد تفاوت‌ها بین تولیدکنندگان شهری شمال

[جهانی] و تولیدکنندگان روستایی جنوب [جهانی] منجر می‌شود. اما چرا این گروه دوم باید از دانش به ارث رسیده و میراث اجتماعی ما به صورت کلی محروم شود؟

آیا دهقان جنوب [جهانی]، در مقایسه با کارگر اتومبیل‌سازی شمال [جهانی]، برای مثال به عنوان عضوی از جامعه‌ی انسانی از جایگاهی برابر برخوردار نیست؟ از حقی برابر برای شکوفایی انسانی برخوردار نیست؟ یا در عدم‌مسئولیت برای تولید میراث اجتماعی‌مان با دیگری برابر نیست؟ هیچ منطقی وجود ندارد که طبق آن بتوان استثمار فعلی آن‌ها را مبنایی برای مطالبه‌ای ویژه نسبت به محصولات کار اجتماعی گذشته قرار داد. استدلال در جهت چنین مطالبه‌ی ویژه‌ای، عملاً استدلال در جهت حقوق مالکیت گروهی است که موجب رانت می‌شود. خلاصه این که، حتی خارج از چارچوب مناسبات سرمایه‌داری در معنای مورد بحث نیز، کماکان احتمال چشم‌گیری برای پدید آمدن تعارض وجود دارد. این تضاد را نمی‌توان به شکلی جادویی ناپدید کرد.

ضرورت مفهوم جهانی‌شدن سوسیالیستی

با توجه به گستره‌ی طرد و نابرابری جهانی فعلی، چگونه می‌توان بدیلی در مقابل جهانی‌شدن سرمایه‌داری ساخت؟ اگر کارگران در سراسر جهان تنها در مقام کارگران مزدی با یکدیگر پیوند یابند، منافع فوری‌شان در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرد؛ آن‌ها در جهانی‌شدن سرمایه‌داری در رقابت با هم قرار دارند — رقابت بر سر شغل، درآمد و شرایط کار. هرچقدر هم که به تکاپو و تب‌وتاب بیافزیم، نمی‌توانیم این مسئله را رفع‌ورجوع کنیم، چراکه این نه توهم بلکه واقعیت است. درست است که می‌توان ادعا کرد که تمامی کارگران منفعتی مشترک در مقابله با سرمایه دارند، اما باید اذعان کرد که در مقایسه با مبارزه‌ی آن‌ها برای پاسخ‌گویی به نیازهای خود و خانواده‌هایشان، این منفعت ضرورتاً منفعتی فوری و بلافصل محسوب نمی‌شود.

مادامی که اجازه دهیم سرمایه کارگران مزدی را به رقابت وا دارد، آن‌ها ضرورتاً یکدیگر را رقیب تلقی می‌کنند. مسلم است که سرمایه از این وضعیت سود می‌برد. البته، اتحادیه‌ها اغلب تلاش داشته‌اند که با وحدت‌بخشی به کارگران به‌عنوان مزدبگیران، همبستگی‌ای بین‌المللی میان آن‌ها علیه دشمن مشترک، یعنی سرمایه، پدید بیاورند. باین‌همه، مادامی که تلاش‌ها برای ساختن وحدت میان کارگران محدود به منافع آنان به‌عنوان مزدبگیر باشد، این تلاش‌ها محدود به حوزه‌ای خواهد بود که سرمایه در آن قدرتمندتر است. آیا نباید از اکونومیسم فراتر رفته و راهبرد تازه‌ای را رشد دهیم که ریشه در تصدیق این امر داشته باشد که کارگران صرفاً تک‌ساختی نیستند و صرفاً مزدبگیر محسوب نمی‌شوند؟

ما می‌بایست فهمی از جهانی‌شدن سوسیالیستی را بسط‌وگسترش دهیم — فهمی که در آن تولیدکنندگان حق تمامی افراد جهان را برای سهم بردن در میراث اجتماعی مشترکمان، حق توانایی برای شکوفایی ظرفیت‌ها از رهگذر دموکراسی انقلابی و نقش‌آفرینی در محل کار و جامعه و حق زندگی در جامعه‌ای که در آن به‌جای منفعت

شخصی، هم‌بازی و همبستگی رواج دارد به رسمیت بشناسند. خلاصه این که باید به تصدیق این هدف بپردازیم: «انجمنی» بین‌المللی «که در آن شکوفایی آزادانه‌ی هر فرد شرط شکوفایی آزادانه‌ی همگان است». این هدف باید راهنمای مبارزاتمان باشد، چراکه اگر ندانیم قصد رفتن به کجا را داریم، هیچ راهی نمی‌تواند ما را به آن برساند. مختصر و مفید این که «نیاز خود کارگر برای شکوفایی» در سطحی جهانی باید در مرکز بدیل جهانی‌شدن سرمایه‌داری قرار گیرد. این مسئله چالشی برای نظریه‌پردازان سوسیالیست خواهد بود – یعنی، تصور یک کارگر جمعی جهانی، تولیدکننده‌ای متشکل از اعضاء و اندام‌های گوناگون از سراسر دنیا که درون‌داده‌های لازم برای آن کارگر جمعی را «با آگاهی کامل و به‌مثابه‌ی یک نیروی کار اجتماعی واحد» (مارکس، ۱۹۷۷: ۱۷۱) تولید می‌کند. در این «آزمایش ذهنی»، تولیدکننده دیگر صرفاً یک کارگر جمعی جهانی در خود محسوب نمی‌شود. سرشت‌نمای رابطه‌ی اجتماعی میان تولیدکنندگان در این ساختار، تصدیق وحدت این تولیدکنندگان از سوی خودشان خواهد بود، وحدتی به‌مثابه‌ی اعضای خانواده‌ی انسانی و از همین‌رو، فعالیت آن‌ها به‌منظور تضمین رفاه دیگران درون این خانواده.

چنین برداشتی از جهانی‌شدن سوسیالیستی، ضرورتاً به فراتر از تقسیم‌کار بین‌المللی موجود اشاره دارد. جهانی‌شدن سوسیالیستی به‌جای تجارت بین‌المللی‌ای که بر نتایج دسترسی نابرابر به میراث اجتماعی مشترکمان بنا شده باشد، باید در هسته‌ی خود واجد فرایندی باشد برای پیشینه‌سازی ظرفیت بارآوری کسانی که از کم‌ترین ثروت در جامعه‌ی جهانی برخوردارند. اگر تولیدکنندگان محلی می‌توانند با استفاده از پیشرفته‌ترین نیروهای مولد بسیاری از نیازهای محلی را پاسخ دهند (و به این‌وسیله، بخش عمده‌ای از کشتی‌رانی انرژی‌بر و حمل‌نقل راه‌دور را غیرضروری سازند)، چرا جهانی‌شدن سوسیالیستی نتواند تقسیم‌کار بین‌المللی ویژه‌ی خود را تولید کند؟ ما در این جهان مملو از نابرابری‌های گسترده و طرد انسان‌ها، مادامی که نتوانیم چشم‌اندازی از بدیلی سوسیالیستی را پرورش دهیم، در ید قدرت سرمایه قرار خواهیم داشت. ما در مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی نیازمند برداشتی از جهانی‌شدن سوسیالیستی هستیم تا راهنمایمان باشد، مبارزه علیه چیزی که ما را به مگاک می‌راند و «سرچشمه‌های اصلی تمامی ثروت‌ها»، موجودات انسانی و طبیعت را نابود می‌سازد. مسئله از این قرار است: سوسیالیسم بین‌المللی یا بربریت بین‌المللی!

یادداشت:

مایکل ای. لیبویتز استاد بازنشسته‌ی اقتصاد در دانشگاه سایمون فریزر کانادا است. تخصص او در زمینه‌ی نظریه‌ی اقتصاد مارکسیستی و نظریه‌ی اقتصاد سوسیالیستی است و سابقه‌ی مشاوره در ونزوتلا و مدیریت برنامه‌ای درباره‌ی پراتیک دگرگون‌ساز و شکوفایی انسانی (از ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۰) را داراست. آثار او عبارتند از:

Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class (2003), *Build it for the Twenty-first Century* (2006), *Following Now: Socialism*

Michael A. Lebowitz (2011) [Socialism for the twenty-first century and the need for socialist globalization](#), *International Critical Thought*, 1:3, 249-256

منابع

- Lebowitz, Michael A. 2003. *Beyond capital: Marx's political economy of the working Class*. 2nd ed. New York: Palgrave Macmillan
- Lebowitz, Michael A. 2006. *Build it now: Socialism for the twenty-first century*. New York: Monthly Review Press.
- Lebowitz, Michael A. 2007. *New wings for socialism*. *Monthly Review* 58, no. 11: 34–41.
- Lebowitz, Michael A. 2010. *The socialist alternative: Real human development*. New York: Monthly Review Press.
- Marx, Karl. 1973. *Grundrisse*. New York: Vintage Books.
- Marx, Karl. 1976a. *Theses on Feuerbach*. *Marx / Engels collected works*. Vol. 6. New York: International Publishers.
- Marx, Karl. 1976b. *Poverty of philosophy*. *Marx / Engels collected works*. Vol. 6. New York: International Publishers.
- Marx, Karl. 1977. *Capital*. Vol. 1. New York: Vintage Books.
- Marx, Karl. 1988. *Economic manuscript of 1861–63*. In *Marx / Engels collected works*. Vol. 30. New York: International Publishers.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. 1848. *The Communist Manifesto*. *Marx / Engels collected works*. Vol. 6. New York: International Publishers, 1976.